



خلاصه کتاب «امدادهای غیبی در زندگی بشر»

خورشید دین هرگز غروب نمی کند.

دنایای ما دنیای تغییر و تحول است، و همه چیز عوض می شود، می خواهیم بینیم آیا دین نیز همین طور است؟ و در تاریخ بشر دوره بخصوصی دارد که پس از آن باید از بین برود و یا این که همیشه در میان مردم باقی است و هر قدر علیه آن قیام شود باز به شکلی وجود خواهد داشت و خلاصه از بین رفتنی نیست.

ویل دورانت که خود بی دین است در کتاب درسهای تاریخ می گوید: دین صد جان دارد. هر چیزی با یک بار میراندن برای همیشه می میرد، اما دین را صد بار هم بمیرانیم باز زنده می شود. این مطلب را که «دین مردنی نیست» می خواهم بر پایه علمی بررسی کنیم و بینیم که طبق قانون طبیعت چه چیز رفتنی است و چه چیز همیشه باقی خواهد ماند. البته بحث راجع به پدیده های اجتماعی است نه امور خارج از اجتماع بشر.

پدیده های اجتماعی در مدتی که باقی هستند حتماً باید با خواسته های بشر تطبیق کنند؛ یعنی یا خود آن ها خواسته بشر باشند و یا وسیله ای برای تأمین خواسته های انسان. خواسته های بشر نیز دو قسمند: خواسته های طبیعی و خواسته های غیر طبیعی (اعتیادی). خواسته های طبیعی ناشی از نیازهای طبیعی بشر است، و هنوز کسی مدعی نشده که علت و رمز درخواست آنها از سوی بشر را کشف کرده. از این خواسته های طبیعی می توان حقیقت جویی، میل به زیبایی، میل به تولید نسل و میل به همدردی با همنوع را نام برد. غیر از این ها یک سلسله خواسته ها هستند که اعتیادات نامیده می شوند و قابل ترک دادن و عوض کردن هستند؛ مثلاً اکثر مردم عادت به چای دارند و خیلی ها معتاد به سیگارند، اینها کم کم بصورت خواسته درآمده و انسان آنها را مثل امور طبیعی خواهان می شود، ولی چون این درخواست مصنوعی است، قابل ترک است و می شود نسل یا فردی را طوری تربیت کرد که حتی فکر این ها را هم نکنند، اما امور طبیعی را نمی توان ترک داد؛

مثلاً کمونیسم در اوائل کار با شعار اشتراکی کردن، هر اختصاصی، حتی تشکیل خانواده و اختصاص زن و شوهر و فرزندان به همدیگر را نفی می کرد، ولی چون این امر بر خلاف طبیعت بشر بود موفق نشد.

با مقدمه فوق معلوم می شود که اگر دین بخواهد باقی بماند، لا اقل باید دارای یکی از این دو خاصیت فوق باشد: یا در ژرفای فطرت جا داشته باشد، که در آن صورت تا بشر هست دین هم خواهد بود یا لا اقل وسیله و تأمین کننده برخی از خواسته و احتیاجات بشر باشد، البته به شرطی که چیز دیگری نتواند جای آن را بگیرد و گرنه اگر چیزی می توانست، مثل دین یا بهتر از دین آن حاجتی را که دین تأمین میکرد برآورده کند، باز هم دین از میان می رفت؛ یعنی باید تأمین کننده منحصر به فرد برخی احتیاجات باشد و اتفاقاً دین هر دو خاصیت را دارد (۴۰۹):

در مورد اول، یعنی این بحث که دین در نهاد بشری قرار داده شده است ابتدا باید بحثی درباره نظرات موجود درباره علل پیدایش دین داشته باشیم:

نظریه فطری بودن دین را اول بار خود قرآن مطرح کرده است که: فاقم وجهک للدين حنیفاً فطره الله التي فطر الناس علیها (۴۱۰) و قبل از اسلام چنین دیدگاهی در جهان وجود نداشت و تا قرن هفدهم و هیجدهم و نوزدهم میلادی دانشمندان در این زمینه نظریات دیگری داشتند؛ در حالی که اکنون می بینیم کاوش های روانی همین نظریه قرآن را تأیید میکند.

درباره علل پیدایش دین فرضیه های زیادی پیدا شده که در این جا به اجمال عرض می کنم.

عده ای گفتند: دین مولود ترس است، بشر از طبیعت می ترسیده و می خواسته به جایی پناه ببرد، لذا خدا را برای خود ساخته است.

بعضی گفتند: علت این است که بشر علاقه ای به عدالت دارد و وقتی دنیا را غرق در بی عدالتی می بیند برای تسکین آلام خود دین را می سازد.

بعضی گفتند: علت آن جهل بشر است؛ یعنی بشر می خواسته حوادث جهان را تعلیل کند، چون علت ها را نمی شناخته علت ماوراء طبیعی برای حوادث فرض کرده است .

صاحبان نظر اخیر گفتند: اگر علم را توسعه بدهید، دین از میان می رود. عالم شدن مساوی است با بی دین شدن، اما دیدند علم آمد و دین باقی مانده و دانشمندان طراز اولی همچون پاستور و... در آستانه دین زانو زدند.

مارکسیست ها آمدند و گفتند: اصلاً بحث علم مطرح نیست. دین وسیله ای برای کسب امتیاز در جوامع طبقاتی است؛ بعد از این که بشر از جامعه اشتراکی به جامعه فئودالیستی و کاپیتالیستی کشیده شد، طبقه حاکمه برای حفظ منافع خود دین را اختراع کرد تا طبقه محکوم قیام نکند، بنابراین اگر شما جامعه اشتراکی به وجود آورید و طبقات را از میان بردارید دین هم از میان خواهد رفت. این فرضیه نتوانست جای پای برای خود باز کند، زیرا از طرفی اثبات شد که دین از مالکیت قدیمی تر بوده، از طرف دیگر توجه آنها با واقعیت تاریخ تطبیق نمی کند، زیرا دین اغلب از میان طبقات ضعیف و محکوم ظهور کرده و بیشتر یاران پیامبران طبقه زیردست و محروم بوده اند (۴۱۱).

فرضیه ای را هم فروید آورد و گفت: بشر در اجتماع از نظر جنسی محرومیت هائی پیدا می کند که باعث می شود غریزه عقب رانده شده، به شعور ناخود آگاه برود. قیود اجتماعی جلوی بروز این غریزه به عقب رانده شده را می گیرد، لذا این محرومیت ها از راه ها و به شکل های دیگری بروز می کند که یکی از آنها دین است. نتیجه حرف فروید این بود که اگر آزادی جنسی مطلق بدهیم، دیگر دین هم وجود نخواهد داشت. اما طولی نکشید که خود فروید هم از حرف خود پشیمان شد و شاگردانش هم نظر او را نپذیرفتند و از همین جا نظریه فطری بودن دین پیدا شد.

در مورد فطری بودن دین دانشمندان زیادی نظر داده اند، از جمله ((یونگ)) شاگرد فروید که می گوید: ((این جمله فروید که دین از نهاد ناخود آگاه بشر تراوش می کند صحیح است، اما عناصر روان ناخود آگاه بشر منحصر به تمایلات جنسی که به شعور باطن گریخته اند نمی باشد، بلکه روان ناخود آگاه جزء سرشت بشر است، و عناصر رانده شده می روند و به آن ملحق می شوند؛ دین هم جزء اموری است که در روان ناخود آگاه بشر به طور فطری و طبیعی وجد دارد.))

ویلیام جیمز روانشناس و فیلسوف معروف آمریکایی در کتاب دین و روان می گوید: ((درست است که سرچشمه بسیاری از امیال درونی ما امور مادی و طبیعی است، ولی بسیاری از آنها هم از ماورای این دنیا سرچشمه می گیرد... به همان دلیل که یک سلسله غرایز مادی ما را با این دنیا پیوند می دهد، غرایز معنوی هم ما را با دنیای دیگر پیوند می دهد.))
آلکسیس کارل، جراح و فیزیولوژیست معروف، در کتاب نیایش می گوید:

((دعا عالی ترین حالت مذهبی در انسان است و حقیقت آن پرواز روح بشر است بسوی خدا. در وجدان انسان شعله فروزانی است که گاه و بیگاه انسان را متوجه خطاهای خویش می کند و همین شعله فروزان است که انسان را متوجه خطاهای خویش می کند و همین شعله فروزان است که انسان را از راه کجی که می رود باز می دارد.))

انجستین علت گرایش به مذهب را در همه طبقات یکسان نمی داند و می پذیرد که دینداری بسیاری از مردم ناشی از ترس، جهل و امید به یک مبدء برای اتکا است و می گوید: خدای این افراد، خدای واقعی نیست.

وی در ادامه می گوید: ((ولی در این بین یک عده قلیلی هم هستند که یک معنی واقعی از وجود خدا را که واقعاً دارای خصایص و مشخصات بسیار عالی و غیر قابل قیاس با عقیده سایرین است دریافته اند. در این حالت فرد به کوچکی آمال و هدف های بشر و

عظمت امور ماورای طبیعت پی می برد.)

مطابق این بیان در انسان یا حداقل در بعضی از انسان های رشد یافته چنین احساسی است که می خواهد از وجود محدود خود خارج شود و به خدا و منبع هستی متصل گردد. این همان است که قرآن کریم می فرماید: الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله تطمئن القلوب (۴۱۲)

از مجموع نظرات این دانشمندان معلوم می شود که اولاً در میان خود منکرین دین، راجع به منشأ دین وحدت نظری وجود ندارد، و ثانیاً بسیاری از دانشمندان معروف جهان به فطری و طبیعی بودن دین نظر داده اند (۴۱۳).

در مورد مطلب دوم باید بیان کنیم که چگونه دین تأمین کننده خواسته های فردی و اجتماعی بشر است و جانشین هم ندارد. در توضیح این که بشر از لحاظ شخصی و فردی محتاج به دین است، باید گفت که همین که ابدیت به فکر بشری می آید، با جهان دیگر پیوند برقرار می کند و این قدرت فکری در او تمایلات ابدیت خواهی به وجود می آورد. و این گونه خواسته های عظیم در ساختمان بدنی و جسمانی محدود و فانی شونده جور در نمی آید. اینجا است که یک عدم تعادل عجیب و ناراحت کننده ای میان آرزوها و استعداد جسمانی خود می بیند.

حال این اشکال پیش می آید که اگر بناست انسان محو و نابود شود، این تفکرات و تمایلات وسیع و گسترده چقدر بیهوده و خرد کننده است. بسیاری از کارهایی که بشر برای باقی ماندن نام خود انجام می دهد نشانگر همین آرزوی جاودانی است، ولی کیست که نداند که اگر شخص وجود نداشته باشد، باقی ماندن شهرت و نام وی هیچ فایده ای نخواهد داشت، تنها چیزی که احساس و احتیاج را به طور کامل و مطمئن پاسخ می دهد دین است. به قول ویکتور هوگو ((آنچه که زندگی را برای انسان گوارا و لذت بخش می کند و افق دید او را وسیع می سازد، همان چیزی است که دین به او می دهد؛ یعنی اعتقاد به جهان ابدیت، به خلود و بقای بشر.))

برای توضیح اجتماعی بشر به دین باید گفت که رکن اساسی در اجتماعات، اخلاق و قانون است. اجتماع به این دو نیازمند است و پشتوانه این دو هم فقط دین است. تمام مقدساتی که اجتماع بشر دارد، مثل عدالت، آزادی، مساوات، انسانیت، همدردی و... تا پای دین در میان نباشد، حقیقت پیدا نمی کند و مثل چاپ اسکناس بدون پشتوانه است. درست شبیه اعلامیه حقوق بشر که فرنگیان منتشر کرده و خودشان هم قبل از دیگران آن را نقض کرده اند؛ چون متکی به ایمانی که از عمق و وجدان بشر برخاسته باشد، نیست.

ممکن است پرسیده شود که اگر دین فطری است چرا گروه هایی از مردم از دین خارج می شوند یا چرا بعضی دانشمندان بی دینند. دلایل مختلفی برای اعراض مردم از دین وجود دارد: مثلاً دانشمند امریکائی، والتر اسکارلند برگ، دو دلیل درباره علت بی ایمانی برخی از دانشمندان به خدا ذکر می کند: یکی نامساعد بودن بعضی از محیطهای اجتماعی که انکار وجود خدا را ایجاب و توجیه می کند. مورد دیگر سوء تفاهمی است که در مسأله خدا برای بعضی از دانشمندان پیدا می شود؛ آن ها در کودکی خدا را از طریق کسانی می شناسند که تلقی نادرستی از خدا دارند؛ آنها ذات خدا و صفات و طرز دست اندر کار بودن خدا در عالم را طوری تعلیم می بینند که با عقل جور در نمی آید و وقتی آن دانشمند با عقل و منطق آشنا شد، آن ایمان نامعقول را نفی می کند و چون می پندارد عقیده به خدا جز به همان شکل غیر منطقی نباید باشد، منکر خدا می شود؛ پس در واقع آن چه که آنها انکار می کنند مفهوم واقعی خدا و دین نیست، چیز دیگری است، اما علت اعراض از دین منحصر در این ها نیست.

یکی دیگر از چیزهایی که موجب اعراض و تنفر مردم از خدا و کلا همه معنویات می شود، آلوده شدن محیط و غرق شدن افراد در شهوت پرستی و هوا پرستی است و بدیهی است که غرق شدن در شهوات پست حیوانی با هر گونه احساس تعالی منافات دارد. برای همین اقوامی که می خواهند روح اخلاق و شهامت و شجاعت را در قوم دیگری بکشند، وسائل عیاشی و شهوترانی آنها را فراهم می کنند. همانطور که در اندلس این واقعه رخ داد و امروز نیز استعمار غرب آن را در کشورهای اسلامی به کار گرفته است.

در زبان دینی این مطلب اینطور بیان شده است که وقتی دلها را کدورت و قساوت می گیرد، نور ایمان در دلها راه نمی یابد؛ ان الله لا یهدی القوم الفاسقین (۴۱۴)

دلیل چهارم برای اعراض از ناسازگاری و ستیزی است که برخی از مبلغان دینی بی خرد میان دین و سایر غرائز فطری بشری ایجاد می کنند و بجای این که دین را تعدیل کننده غرایز دیگر معرفی کنند آنرا ضد و دشمن سایر فطریات بشر معرفی می کنند. توضیح مطلب این که در سرشت بشر تمایل به بسیاری از چیزها نهاده شده که همه در مسیر تکامل بشر لازم است، و همانطور که هیچ عضوی بیهوده نیست، هیچ تمایل بیهوده ای که محتاج به میراندن باشد هم وجود ندارد. هیچ یک از این تمایلات با یکدیگر سر جنگ ندارد و اگر سهم هر یک به عدالت داده شود، هماهنگی کامل بین آنها برقرار می شود و ناهماهنگی آنجاست که یکی بیش از حد سیر و دیگری گرسنه باشد. معنی فطری بودن قوانین اسلامی هم همین هماهنگی آن و عدم ضدیت آن با سایر احتیاجات واقعی انسان است، ولی بعضی مقدس مآبان می گویند:

اگر می خواهی دین داشته باشی به همه چیز پشت پا بزنی؛ مال و مقام و فرزند را رها کن، از علم بگریز که حجاب اکبر است؛ شاد مباش و شادمان مکن و ...

بدیهی است وقتی زهد، ترک وسائل معاش، ترک موقعیت اجتماعی و انزوای از مردم شناخته شود و علم دشمن دین دانسته شود و علما را به نام دین در آتش افکنند مردم به دین بدبین خواهند شد، لذا مریدان دین باید بکوشند اولاً خود، دین شناس شوند و به نام دین مفاهیم نامعقولی در اذهان مردم وارد نکنند.

ثانیاً در اصطلاح محیط بکوشند و از آلودگیهای اخلاقی محیط تا حد امکان بکاهند، و ثالثاً و همه مهمتر این که، اسم دین با فطریات مردم مبارزه نکنند. آن وقت است که خواهند دید مردم یدخلون فی دین الله افواجا (۴۱۷)(۴۱۶)(۴۱۵)

امدادهای غیبی در زندگی بشر

شاید عده ای با دیدن عنوان امدادهای غیبی فکر کنند قرار است یک سلسله خرافات مطرح شود یا بگویند در عصر علم و دانش که بشر همه چیز را تحت مشاهدات عینی و حسی خود در آورده است مددهای غیبی یعنی چه؟ و این بحث ها در این زمان، دیگر بی معنی است، اما باید گفت که مطلب، درست بر عکس است یعنی چنین برخوردی ضد علم است و با روح علمی ناسازگار نیست و از جهالت هم بدتر است، زیرا جاهل به دنبال علم می رود، اما کسی با چنین فکری با جمود فکری، حتی حاضر به تحقیق هم نیست. اگر کسی را دیدید که در همه رشته ها گواهی نامه تحصیلی دارد، در عین حال سخنی را بدون دلیل قبول یا انکار می کند، بدانید عالم واقعی نیست.

من در این جا نمی خواهم بگویم که تمام سخنان مرا بپذیرد، بلکه می خواهم از همان خاصیتی استفاده کنم که همیشه دین در برابر علم داشته است. دین همیشه محرک علم بوده است به سوی تحقیق و من با طرح این مسأله می خواهم محرک روح تحقیق و توجه شما باشم.

غیب یعنی آن چه از حواس ظاهری ما پنهان است و پشت پرده محسوسات قرار دارند. در قرآن هم این کلمه زیاد بکار برده شده است؛ مثلاً قرآن کریم در وصف متقین می فرماید: الذین یؤمنون بالغیب (۴۱۸) یا و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو (۴۱۹) نقطه مقابل غیب شهادت است؛ یعنی آن چه ما در آن با حواس خود سر و کار داریم و برای ما محسوس و ملموس است، اما همین حواس برای ایمان و اعتقاد به غیب کافی نیست، و باید قوه عقل - که خود مرتبه غیب وجود ماست - دست به کار شود و یا قوه ای پنهان تر از عقل باید

غیب را شهود کند .

پیامبران نه تنها آمده اند که مردم را به غیب و ماورای ظاهر، مؤمن کنند بلکه می خواهند میان مردم و غیب رابطه برقرار نمایند و مردم را به عنایتهای خاص غیبی مؤمن کنند. اینجاست که مسأله غیب با زندگی بشر عملاً تماس پیدا می کند.(۴۲۰).

این که گفتیم: غیب یعنی آن چه در پس پرده ای نمانده است و در قرآن هم درباره اهل قیامت آمده: «و کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید(۴۲۱)» یا از امیرالمؤمنین علیه السلام، نقل شده که: «لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً(۴۲۲)» مسلماً منظور از آن پرده، پرده جسمانی نمی باشد، بلکه این پرده همان حجاب و محدودیت حواس ماست.

به بیان دیگر، عقل موجودات را به دو قسمت محدود و نامحدود تقسیم می کند. جسم محدود از نظر زمان و مکان حد معینی دارد؛ یعنی در زمان و مکانی هست و در زمان و مکان دیگر نیست، حالا اگر موجودی از نظر زمانی و مکانی نامحدود باشد، آن گاه در همه زمانها و مکانها هست، پس محیط بر مکان و زمان است. و در این وقت حواس ما که خود محدود به زمان و مکان است، از درک آن عاجز می باشد؛ مثل ماهی که تا وقتی در آب است، نمی داند آب چیست و کجاست،(۴۲۳) پس غیب بودن غیب و راز غیب بودنش مربوط به مقدار توانایی دستگاه های ادراکی و حسی ماست نه به وجود حایل و مانعی بین این دستگاه ها و غیب. همان طور که مولوی در داستان دیدن فیل در تاریکی به خوبی ترسیم می کند که حس لامسه خیلی کمتر و ناقص تر از حس باصره عمل می کند؛ تمام حواس ما نسبت به عقل در دریافت غیب نیز چنین اند(۴۲۴).

این که عقل از چه راه وجود جهانی دیگر را کشف می کند، بحث مفصلی لازم دارد، که مختصراً اشاره ای می کنیم: فلسفه در تحلیل نهایی به این جا رسیده که همه چیز در جوهر و ذات خود متغیر است. جهان یک واحد در حال حرکت است و دائماً در حال حدوث و فناست.

طبق این نظر غیر قائم بالذات بودن جهان، واضحتر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد، زیرا در این بحث نیست که جهان تدریجاً و دائماً از عدم بوجود می آید و استمراراً دستی او را بوجود می آورد و فانی می سازد و این جهان، هستی و نظم و حیات خود را از جهان دیگر دارد.

اما گذشته از اینکه اشیاء در اصل هستی خود از غیب مدد می گیرند، در زندگی بشر یک سلسله مدددهای غیبی خاصی هم وجود دارد. در قرآن خدا را با دو صفت رحمان و رحیم یاد می کند. این ها هر دو مشتق از رحمتند با این تفاوت که رحمت رحمانی شامل همه موجودات است. زیرا وجود و جود آن ها و وسایلی که برای بقای آنها آفریده شده، رحمت است ولی رحمت رحیمیه عبارت از الطاف و دستگیری های خاصی که انسان در اثر حسن انجام وظیفه مستحق آن می گردد و پیامبران آمده اند که ما را به اینگونه مدددهای غیبی مؤمن نمایند. با چنین ایمانی ما وارد معامله با خدا می شویم. حس می کنیم که با انجام اعمال نیک خدا ما را پاداش داده، حفظ می کند و با انجام گناه کیفر می دهد(۴۲۵).

به هر حال بشر زندگی فردی و اجتماعی بشر مشمول لطف ها و رحمت های خاصی می شود که او را مدد می رساند. کمک های غیبی به صورت فراهم شدن شرائط موفقیت است و گاه به صورت الهامات و هدایتها. ولی باید دانست که این چنین نیست که انسان دست روی دست بگذارد تا ((دستی از غیب برون آید و کاری بکند)). خیر! مدددهای غیبی دو شرط دارد: اول عمل و کوشش و مجاهدت، دوم نیت خالص داشتن.

قرآن کریم می فرماید: ان تصروا الله ینصرکم و یشبب اقدامکم؛(۴۲۶) یعنی یاری الهی مشروط است به یاری کردن قبلی شما نسبت به دین خدا و مخصوصاً این که خالصانه و لله و فی الله باشد، یا می فرماید: والذین جاهدوا فینا لنهینهم سلبنا(۴۲۷) در این جا نیز، هم صرف نیروی بدنی (کوشش و جهاد) و هم صرف نیروی روحی (فینا در راه ما) را شرط قرار می دهد و در این زمینه نه تنها در قرآن و

احادیث، بلکه در زندگی خود و اطرافیان مان نمونه های متعددی می توانیم بیابیم. این که زندگی انسان اگر مقرون به حق جویی و اخلاق و عمل باشد، مورد حمایت حقیقت قرار خواهد گرفت علاوه بر این که از لوازم ایمان به انبیاست یک حقیقت تجربی و آزمایشی است، البته تجربه و آزمایش شخصی؛ یعنی هر کسی لازم است در عمر خویش چنین کند تا اثر لطف و عنایت پروردگار را در زندگی خود ببیند و چقدر لذت بخش است معامله با خدا و مشاهده آثار لطف او.

این کار سختی نیست و مراحل اولیه اش آسان است؛ انسان می تواند با خدمت به خلق، مخصوصاً احسان به والدین، به شرط اخلاص، کم و بیش آثار لطف خدا را همراه خود ببیند، و من خودم می توانم ادعا کنم که عملاً لطف پروردگار را در این شرایط وجدان کرده ام.

تفاوت تفکر مادی و الهی در همین جاست. از نظر یک فرد مادی در حساب عالم هیچ تفاوتی میان راه حق و ناحق نیست. از نظر او عوامل مؤثر در اجل، روزی، سلامت و سعادت منحصر مادی است و کسی که در راه عدالت و انسانیت گام بر می دارد و مخالف وی، از این حیث با هم فرقی ندارند، ولی از نظر جهان بینی الهی علل و عوامل دیگری نیز در این جهان موثر است. از این نظر جهان یک واحد زنده و با شعور است و اعمال و افعال بشر عکس العمل دارد.

یک فرد مادی هر قدر به مسلک خود مؤمن و معتقد باشد و هر قدر آرمانش مقدس و دور از خودخواهی و نفع پرستی باشد، بیش از این عقیده ندارد که به اندازه سعی و کوشش خود نتیجه می گیرد، اما یک نفر انسان مؤمن و معتقد به خدا و غیب می داند اگر در راه حق فداکاری کند، دستگاه جهان، به حمایت او بلند می شود و صدها هزار برابر نیروی او، نیروی که به یاری او می آید (۴۲۸). گفتیم: یکی از انواع مدد های غیبی، الهامات و هدایات هاست. آنچه ما معمولاً از راه های حصول علم می دانیم دو تاست: یکی تجربه و مشاهده عینی، و دیگری قیاس و استدلال منطقی، (۴۲۹) ولی آیا تمام معلومات بشر فقط از این دو راه است؟

بسیاری از دانشمندان معتقدند که راه سومی نیز هست و اغلب اکتشافات بزرگ به صورت ناگهانی در روح و مغز دانشمند جهیده است. ابن سینا معتقد است که چنین قوه ای در بسیاری از افراد کم و بیش وجود دارد و آیه شریفه: یکاد زیتها یضی ء و لولم تمسه نار را بر همین قوه که در بعضی افراد احیاناً به صورت شدیدتری وجود دارد حمل می کند. غزالی در بحث وحی و نبوت می گوید: بهترین دلیل بر امکان وحی، وقوع آن است. زیرا بشر اطلاعاتی درباره داروها و یا درباره نجوم دارد که مسلماً از تجربه به دست نیامده است (۴۳۰).

خواجه نصیر الدین طوسی نیز همین مطلب را در مورد برخی از صنایع می گوید. در دانشمندان معاصر نیز این نظریه طرفداران فراوانی دارد.

چنان که حتی الکسیس کارل در کتاب انسان موجود ناشناخته دانشمندان را به دو دسته تقسیم می کند: دانشمندان منطقی و دانشمندان اشراقی.

ریاضیدان فرانسوی، ژاک هادامار، در مقاله نقش شعور باطن در تجسمات علمی مدعی است که هر دانشمند محقق کم و بیش احساس کرده برخی مطالب علمی او حاصل یک رشته الهامات درونی می باشد؛ و انیشتین نیز شبیه این مطلب را گفته است (۴۳۱). تا این جا معلوم شد که در زندگی فردی بشر انواعی از مدد های غیبی وجود دارد: به صورت تقویت دل و اراده، بصورت فراهم شدن وسائل مادی کار، بصورت هدایت و روشن بینی، و صورت الهام افکار بلند علمی. معلوم می شود انسان به خود وا گذاشته نیست و عنایات الهی شامل حال او می شود. حال درباره یک فرد چنین است، درباره جامعه بشریت چطور؟

از نظر اسلام مدد های غیبی به جامعه به صورت ظهور افراد منجی محقق می شود ظهور نوابغ بزرگ یا پیامبران عظیم الشانی، مثل ابراهیم، موسی، عیسی و محمد علیهم السلام در شرائطی بوده که جامعه بشریت سخت نیازمند آنها بوده است، و معمولاً در مواقعی

ظهور کرده اند که بشریت در یک پرتگاه خطرناکی قرار داشته و آن‌ها سبب نجات و اصلاح اجتماع خود شده‌اند: و کنتم علی شفا حفره من النار فانقذکم منها(۴۳۲) یا و نرید ان نمین علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین(۴۳۳)

مسئله مهدویت در اسلام نیز چنین است، اعتقاد به مهدویت، اعتقاد به ظهور یک منجی بشریت است، نه فقط در شعاع زندگی یک قوم یا یک ملت بلکه در کل جهان و برای اصلاح اوضاع زندگی تمام بشریت. ممکن است بعضی بپندارند که در عصر علم و دانش، دلیلی ندارد که تصور کنیم که خطری بشریت را تهدید می‌کند و نیاز به مدد غیبی باشد. بشریت روز بروز بالغتر و کاملتر می‌شود و طبعا نیازمندیش به مدد‌های غیبی - به فرض قبول آنها - کمتر می‌گردد، اما در حقیقت این خیال باطلی است.

خطراتی که در عصر به اصطلاح علم و دانش بشریت را تهدید می‌کند، از خطرات عصرهای پیشین بیشتر است. علمای اخلاق همواره گفته‌اند: منشأ انحرافات بشر تنها نادانی و جهالت نیست، بلکه انحرافات بشر بیشتر از ناحیه غرایز و تمایلات مهار نشده است.

در عصر ما، علم و دانش، ابزار غرایز سرکشی چون شهوت و غضب و برتری طلبی و نفع پرستی شده است. و به همین علت خود علم و فن که بزرگترین دوست بشر است چون آلت دست این غرایز قرار گرفته بزرگترین دشمن او شده است، زیرا که علم چراغ است و هدف را ما تعیین می‌کنیم و ((چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا)).

علم همه چیز را تحت اختیار می‌گیرد و قادر نیست به انسان هدف دهد، اما انسان بر علم مسلط است و آن را هر طور که بخواهد به کار می‌گیرد. فقط دین است که می‌تواند بر انسان و غرائز او مسلط شود و او را به اهداف عالی سوق دهد.

ما چون مسلمانیم و معتقدیم که ((جهان را صاحبی باشد خدا نام)) هرگز نمی‌پذیریم که خطر عظیمی بشریت را نابود کند. تعلیمات انبیا نوعی امنیت و اطمینان خاطر به ما داده است و در عمق قلب خود به مدد‌های غیبی ایمان و اتکا داریم، ولی دیگران چگونه؟ هر از چندی، در روزنامه‌ها و سخنرانی‌ها آثار بدبینی شومی را نسبت به آینده بشریت مشاهده می‌کنیم.

اگر ما نیز ایمان به مدد‌های غیبی را از دست بدهیم و تنها بر اساس علل ظاهری حکم کنیم، باید به آنها حق بدهیم. اگر این بدبینی را بپذیریم واقعاً مسأله، صورت عجیب و مضحکی به خود می‌گیرد، زیرا آن‌طور که می‌گویند با توجه به تاریخ چندین میلیارد ساله زمین و عمر یک میلیون ساله انسان، و دوره کوتاه علم و صنعت و پیشرفت شگفت آور در تکنولوژی، مثل بشر مثل طفلی می‌شود که در اولین لحظه‌ای که قدرت در دست گیری چاقو را می‌یابد، آن را به شکم خود می‌زند و کوچکترین حظی از زندگی خود نمی‌برد. اما یک فرد تربیت شده در مکتب الهی این‌طور فکر نمی‌کند، می‌گوید:

درست است که جهان در سر یک پیچ پیچ خطرناک قرار گرفته، ولی همانطور که خداوند در گذشته - البته در شعاع کوچکتري - بشر را از موقعیت‌های خطیر نجات داده و مصلحی فرستاده است، این بار نیز بشر را رها نخواهد کرد. عمر جهان به پایان نرسیده است. ما معتقدیم که هنوز اول کار است و با ظهور امام عصر دولتی مقرون به عدل و عقل و سعادت و سلامت در انتظار بشریت است.

در حدیث آمده که در آن دولت جهانی، به عدالت حکم شود و ستم برای همیشه رخت بر بندد، ره‌ها ایمن گردد، زمین برکات و استعداد‌های خود را ظاهر گرداند و حداکثر استفاده از منابع و خیرات زمین صورت گیرد، فقری پیدا نشود که مردم صدقات و زکات خود را به او بدهند و این است معنی سخن خدا که: عاقبت از آن متقیان است(۴۳۴).

این است فلسفه بزرگ مهدویت. در عین اینکه پیش‌بینی یک سلسله نابسامانیها و کشتارها و بی‌عدالتی‌هاست: پیش‌بینی یک آینده سعادت بخش و پیروزی کامل عقل بر جهل، توحید بر شرک، عدالت بر ظلم و سعادت بر شقاوت است(۴۳۵).

مدیریت و رهبری در اسلام

برای این که به مسئله مدیریت و رهبری از نظر اسلام توجه کنیم باید با دو مفهوم از مفاهیم اسلامی آشنا شویم: رشد و امامت (هدایت). رشد کلمه ای است که از قرآن کریم گرفته شده است. قرآن در مورد یتیمان می فرماید: یتیمانی که سرپرست خود را از دست داده اند و ثروتی دارند تا زمان بلوغ بر آنها سرپرستی کنید. بعد اضافه می کند که بلوغ شرط لازم هست، اما کافی نیست. زمانی که رشد در آن ها احساس شد می توان ثروت را به آن ها داد.

در فقه اسلامی در مورد ازدواج، همه فقها علاوه بر بلوغ و عقل، رشد را نیز لازم دانسته اند. البته در اصطلاح فارسی رشید به کسی گوئیم که اندام موزون و برازنده ای داشته باشد، اما در اصطلاح فقهی رشد به کمال روحی گفته می شود و می گویند: افراد یا عاقلند و یا مجنون، و عاقل ها یا رشیدند یا غیر رشید (سفیه). اگر بخواهیم کلمه رشد را به مفهوم عامش که شامل همه انواع رشدها بشود تعریف کنیم باید بگوئیم: رشد یعنی این که انسان شایستگی و لیاقت اداره و نگهداری و بهره برداری از سرمایه ها و امکانات مادی یا معنوی که به او سپرده می شود را داشته باشد.

رشد فقط به فرد منحصر نمی شود، برای ملت ها هم می توان رشد را تعریف کرد. رشد ملی عبارت است از لیاقت یک ملت برای نگهداری و بهره برداری و سود بردن از سرمایه ها و امکانات طبیعی و انسانی خود.

رهبری و مدیریت که موضوع بحث ماست خود مستلزم نوعی از رشد است، زیرا رهبری در حقیقت، یعنی بسیج کردن نیروی انسانها و بهره برداری صحیح از نیروهای انسانی. برای وضوح بیشتر توضیحی درباره رشد فردی می آوریم سپس وارد مسئله رهبری می شویم. اولین رشدی که انسان باید از آن بهره مند شود رشد فردی، شخصی و اخلاقی است، اما کمتر کسی است که از سرمایه های فردی خود بهره برداری صحیح کند. در این جا دو مثال مطرح می کنیم: یکی در بعد علمی و یکی در بعد دینی.

افراد از نظر هوش و استعداد و حافظه با هم تفاوت دارند. افراد رشید از حافظه خود بهره برداری صحیح می کنند، اما انسان های غیر رشید ممکن است حافظه ای بسیار قوی هم داشته باشند، اما نتوانند از آن استفاده کنند. آدم غیر رشید حافظه را مثل یک انبار فرض می کند هر چیزی را داخلش پرت می کند و اگر زمانی محتاج آن ها شد مجبور است ساعت ها در این انبار محفوظات جستجو کند، ولی یک فرد رشید ابتدا از بین موضوعات، موضوعات مفید را انتخاب می کند و بعد از تکمیل یک موضوع به موضوع دیگر می پردازد؛ چنین فردی اگر حافظه اش ضعیف هم باشد از آن حداکثر استفاده را می کند و مثل کسی است که کتابخانه ای منظم با قفسه بندی های مرتب دارد که هر کتابی را بخواهد سریعاً می یابد.

مثال دوم در مسأله عبادت است. غالباً مردم خیال می کنند که چون عبادت خوب است، پس هر چه بیشتر بهتر. فکر نمی کنند که عبادت وقتی اثر می دهد که جذب روح شود؛ همانطور که برای جسم هم اگر غذای خوبی باشد نمی گوئیم: هر چه بیشتر بهتر، بلکه حد را باید رعایت کرد. عبادت که غذای روح می باشد نیز چنین است. عبادت باید با نشاط روح توأم باشد. البته نه به این معنی که حتماً باید قبل از شروع نشاط روحی داشته باشیم. بسا افرادی که هیچ وقت نشاط پیدا نکند؛ چون خود نشاطاً با عبادت و انس با ذکر خدا، پیدا می شود، بلکه مقصود این است که ظرفیت انسان برای عبادت محدود است و فرضاً اگر هم انسان عبادت را با نشاط آغاز کند، پس از مدتی که بدن خسته شد نشاط هم از بین می رود و و از آن به بعد عبادت جنبه تحمیلی پیدا می کند و همانند غذای نامطبوعی می شود که بدن، به جای جذب، دفع می کند. و به فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: تنها کسانی از ثمرات عالی عبادت بهره مند می شوند که قلب آن ها عاشقانه عبادت را انتخاب کند و بپذیرد (۴۳۶).

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به جابر بن عبدالله انصاری می فرمود: اسلام دین متین و محکمی است، لذا طوری عمل کن که نفست

عبادت را دشمن بدارد. (۴۳۷) سواره ای که چند منزل را یک باره می راند، نه به مقصد می رسد و نه پشت سالم برای مرکب خود باقی می گذارد (۴۳۸).

اکنون بر می گردیم به مسأله مدیریت اجتماعی. گفتیم: رشد یعنی قدرت مدیریت. وقتی موضوع رشد، اداره انسان های دیگر باشد آن را مدیریت و رهبری می نامیم. که در اسلام از واژه هدایت یا امامت استفاده شده است (۴۳۹).

دنایای امروزه به مسأله رهبری و مدیریت تنها از جنبه اجتماعی مینگرد و البته به حق اهمیت زیادی به آن می دهد. اهمیت فوق العاده رهبری بر سه اصل مبتنی است: اصل اول مربوط است به اهمیت انسان و ذخائر و نیروهای عظیمی که در وجودش نهفته است که معمولاً خود به آنها توجه ندارد. در اسلام به مسئله متوجه کردن انسان به عظمت شرافت خود و نیروهایی که در خود دارد توجه زیادی شده است. مثلاً قرآن می گوید: فرشتگان را واداشتیم که به انسان سجده کنند، یا انسان بر فرشتگان در تعلم اسماء الهی پیشی گرفت، یا آنچه در زمین و آسمان است مسخر انسان گردانیدیم.

اصل دوم مربوط است به تفاوت انسان و حیوان. حیوانات مجهز به یک سلسله غریزها و رشد آن ها رشد غریزی است؛ یعنی حیوان به طور غریزی به سرمایه های خود، آگاه است و لیاقت بهره برداری از آن ها را به طور غریزی داراست، ولی انسان با این که از نظر نیروها مجهزترین موجودات می باشد، از لحاظ غریزه فقیرترین موجود است، لذا به رهبری، مدیریت و هدایت از خارج نیاز دارد. و رشد او یک امر اکتسابی است که باید با پای خود و به انتخاب و مسوولیت خود انجام دهد، (۴۴۰) اصل سوم مربوط به قوانین خاص زندگی بشری است که یک سلسله اصول بر رفتار انسان حکومت می کند که رهبری انسان بی شناخت آن اصول ممکن نیست. قرآن کریم درباره رهبری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: یضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت عليهم (۴۴۱) پیامبر نیروهای بسته را باز کرد.

از این آیه می توان نتیجه گرفت که مدیریت اجتماعی یعنی: مجهز کردن، تحریک و آزاد سازی نیروها و در عین حال کنترل آن ها و در مجرای صحیح قرار دادنشان و به آن ها سازمان حرکت بخشیدن. مدیریت صحیح از ضعیف ترین ملت های دنیا، قوی ترین ملت ها را می سازد، آنچنانکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرد (۴۴۲).

حال اگر بخواهیم نظر اسلام را در باب اصول مدیریت و رهبری درک کنیم دو راه باید طی شود: اول مطالعه بسیار عمیق سیره اولیاء دین، مخصوصاً پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام و از میان سیره های مختلف ایشان مخصوصاً سیره ایشان در لشکرکشی، در سیاست، در تبلیغ اسلام، در رفتار با دشمنان، و در خانواده. سیره عملی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نشان دهنده روانشناسی ایشان است؛ مثلاً وقتی آن حضرت معاذ بن جبل را برای تبلیغ به یمن فرستاد، چنین فرمود: یسر و لا تعسر، بشر و لا تنفر و صل بهم صلوة اضعفهم؛ (۴۴۳)

یعنی از طرفی با سختگیری نمی شود مردم را رهبری کرد، پس بر آنها آسان بگیر، از طرف دیگر از راه ترساندن وارد مشو، که مردم احساس تنفر کنند. هنگام نماز با تازه مسلمانان که هنوز لذت عبادت را نچشیده اند، مدارا کن و حال ضعیف ترین آن ها را رعایت کن تا کسی از نماز خواندن، خسته و ناراحت نشود.

نکته قابل تأمل دیگری که از سیره امیرالمؤمنین علیه السلام استفاده می شود این است که در اسلام رهبر از آن جهت که رهبر است و باید روحها را اداره و ارضاء نماید و بسیج کند، وظائفی دارد که غیر او و حتی خود او در غیر پست رهبری ندارد. (۴۴۴) مثل ساده زیستی در حد پایین ترین افراد جامعه.

طریق دوم، مراجعه به متون دستورهای اسلامی در این زمینه است مخصوصاً آنچه در قرآن خطاب به پیامبران در روبرو شدن با ملت ها آمده و همچنین دستورهایی که در باب نحوه امر به معروف و نهی از منکر، نحوه ارشاد جاهل و وعظ و اندرز غافل، شرایط مبلغ و تبلیغ

و... مطرح شده است.

مسائل رهبری با روان بشر سروکار دارد. جلب همکاری روانها و به حرکت در آوردن آنها بسوی هدفی مقدس و عالی، مهارت و ظرافت فوق العاده می خواهد که کار هر کس نیست و امروزه با پیشرفتهای علمی چون روانشناسی و جامعه شناسی، مطالعه سیره اولیاء خدا نشان می دهد که رفتار آنها بر دقیقترین ملاحظات روانی و بر اصول دقیق علمی رهبری منطبق بوده است و به این ترتیب بوده که می توانستند تا اعماق قلوب مردم نفوذ کنند. (۴۴۵) (۴۴۶)

رشد اسلامی

رشد یکی از مفاهیم اسلامی است که در مورد برخی احکام آورده می شود. و به لحاظ فقهی در قبول مسوولیت ها شرط است؛ (۴۴۷) منتها با بلوغ و با عقل این تفاوت را دارد که بلوغ یک سیر طبیعی و خارج از اختیار انسان دارد، بی عقلی (جنون) هم یک بیماری است که دیگران موظفند در صورت امکان، شخص معجون را معالجه کنند، ولی رشد یک امر اکتسابی است؛ یعنی چون ما عاقل و بالغ هستیم، موظفیم آن را کسب کنیم.

در گفتار قبل در تعریف رشد گفتیم که ((رشد یعنی لیاقت و شایستگی برای نگهداری و بهره برداری از امکانات و سرمایه هایی که در اختیار انسان قرار داده شده است)) و توضیح دادیم که مسئله مدیریت، یکی از فروع مسأله رشد است. امروزه مسأله مدیریت، چه مدیریت بازرگانی، یا صنعتی، یا اداری، یا روحانی، فوق العاده مورد توجه عصر ماست و انسان ها باید در کارهایی که به آن ها واگذار می شود، به تعبیر اسلامی رشد داشته باشند و نداشتنش هم عذر نیست، باید برویم و کسب کنیم.

همچنین گفتیم که یک تفاوت انسان و حیوان در همین مسأله رشد است، که در حیوان غریزی و طبیعی است، ولی در انسان، اکتسابی؛ یعنی حیوان نه تنها به سرمایه ها و امکاناتش آگاهی غریزی دارد، بلکه لیاقت نگهداری و بهره برداری را هم به نحو غریزی داراست، ولی انسان همه راه هایی را که حیوانات دیگر به حکم غریزه انجام می دهند، با انتخاب و مسوولیت خودش انجام می دهد.

تفاوت دیگر رشد حیوان با انسان (غیر از غریزی و اکتسابی بودن) این است که رشد حیوان مربوط به زمان حال و منطقه خاص است ولی رشد انسان نه محدود به زمان حال است و نه محدود به منطقه زندگی خاص. رشد انسان نسبت به زمان گذشته، یعنی آگاهی به سرگذشت خود و بهره برداری از امکانات تاریخی، اما رشد نسبت به آینده، یعنی حوادث آینده را پیش بینی علمی کردن و پیشاپیش آن ها را تحت ضبط و کنترل در آوردن؛ به عبارت دیگر سوار شدن بر زمان و هدایت آن بر اساس قوانینی که بر آن حاکم است، زیرا پیش بینی آینده فرع بر شناخت حال و مقتضیات زمان است، پس رشد، شناخت زمان و مقتضیات آن است. مردمی که عصر و زمان خود را درست درک نمی کنند به طریق اولی نمی توانند آینده را پیش بینی کرده، تحت کنترل خود در آورند (۴۴۸).

در مسأله رشد، اول چیزی که لازم است، ((شناخت)) است. وقتی می خواهیم لیاقت حفظ و نگهداری از سرمایه های الهی که در وجود ما نهاده شده است پیدا کنیم، باید ابتدا این سرمایه ها را بشناسیم. بعد از مرحله شناخت، مرحله قدرت و لیاقت نگهداری و بهره برداری است. آموزش و پرورش به طور کلی متوجه این دو جهت است. آموزش ها متوجه آگاهی بخشی ها هستند که یک رکن رشد است، و پرورش ها متوجه توانایی بخشی ها هستند که رکن دوم آن است.

حال که با مفهوم رشد آشنا شدیم و دیدیم که در مسئولیتهای اسلامی توجه خاصی به رشد شده و خود رشد هم مسوولیتی است که باید اکتساب شود، باید بدانیم که مسوولیت و رشد انواعی دارد: رشد اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، ملی... اما در میان رشد ها یک رشد است که نام آنرا رشد اسلامی میگذاریم، یعنی در میان همه مسئولیتهای یک مسوولیت هم در باره خود اسلام داریم: مسوولیت شناخت، حفظ، نگهداری و بهره برداری از اسلام.

چرا که اسلام هم، یک سرمایه معنوی عظیم است که در اختیار ما گذاشته شده است. آیا ما مسلمانان چنین رشدی داریم که مسوولیت اسلام را بر عهده گرفته ایم؟ گفتیم که شرط اول رشد شناخت است، آیا ما اسلام را می شناسیم؟

متأسفانه می بینیم که ما این اولین شرط را نداریم؛ یعنی هنوز نمی دانیم که اسلام هم فرهنگی دارد. ما حتی تاریخ درخشان خود و شخصیت های بزرگ خود را که در تحول تمدن عالم نقش داشته اند نمی شناسیم و به همین جهت است که به خودمان اعتماد نداریم و خود را حقیر می پنداریم؛ و اگر ما چیزی را شناسیم چگونه می خواهیم آنرا حفظ و نگهداری و از آن بهره برداری کنیم.

از علام بی رشدی ما این است که مثلاً می شنویم در جایی قرآن های نفیس خطی را که نشاندهنده هنر و علاقه اجداد ما به کتاب مقدسشان بوده است در اختیار بچه مکتبی ها قرار داده اند و آن ها هم که تازه می خواستند قرآن یاد بگیرند آن ها را ورق ورق کرده اند، و چون قرآن ها دیگر قابل استفاده نبوده، می خواسته اند آن ها را زیر زمین دفن کنند! این در حالی است که می بینیم کتاب نفیس خطی ما از اروپا می آیند و به موزه های خود می برند.

اینه تاریخی ما تا چند سال پیش چنان بود که هر کسی هر بلایی که می خواست سر آن می آورد. درباره دانشمندان گرانقدر خود آن قدر بی اطلاعیم که باید ارزش آنها را از زبان بیگانگان بشنویم تا آن ها را قبول کنیم. از همه سرمایه ها بالاتر و مهم تر خود مقررات اسلامی است که سالهاست در اثر بی رشدی و بی لیاقتی و عدم شناخت ما از اسلام و فلسفه اجتماعی و انسانی اسلام فراموش شده و به جای آن مقررات موضوعه و مجعوله دیگری جانشین گردیده است. باز اگر می نشستیم و واقعاً مطالعه می کردیم و می دیدیم که مثلاً مقررات قضایی یا خانوادگی اسلام قادر به تنظیم صحیح اجتماع و خانواده نیست، جای اشکال نبود، اما می بینیم بدون مطالعه یا با دلایل سست این ها کنار گذاشته می شوند.

مثلاً همین مسأله مجازات دزدی که عده ای امروزه جار و جنجال راه انداخته اند و می گویند: دنیای امروز دیگر نمی پسندد که دست دزد را ببرند.

مگر ما از خودمان فهم و انتخاب نداریم که باید پسند دیگران را پسندیم .

برخی با ظواهر عوام فریبانه تری می گویند: دزد را نباید مجازات کرد، بلکه باید تربیت کرد و نجات داد. حال آن که این جا سخن در این نیست که یا تربیت و مجازات، بلکه سخن این است که اگر تربیت مؤثر نشد چه باید کرد؟ البته توجه شود که از نظر اسلام، اولاً این قانون و امثال آن زمانی اجرا می شود که قبلاً صریحاً اعلام شده باشد و مجرم از آن خبردار باشد ثانیاً، این مجازات، آخرین عامل تربیتی اجتماع است؛ و گرنه اسلام هرگز نمی گوید: تنها راه جلوگیری از دزدی یا هر جنایت دیگر، فقط مجازات است.

برخی دیگر چنین اشکال می کنند که با این قانون، فقط دست آفتابه دزد را می برند، ولی کسی که با استفاده از قوانین ظالمانه موجود، حقوق بسیاری از دیگران را به نفع خود ضایع کند، مصون و محترم است .

پاسخ این است که مگر اجرای این مجازات به معنای این است که قوانین دیگر هر طور بوده، بود؟ یا اگر دزدی زر و زور داشت نباید متعرض او شد؟ خیر، این مجازات جزئی از یک طرح کلی است که شامل وضع و اجرای قوانین عادلانه نیز هست (۴۴۹).

به هر حال مسأله عدم توجه ما به مسوولیت حفظ مقررات اسلامی از راه عدم شناخت ما به فلسفه نظامات اجتماعی، سیاسی، حقوقی، جزائی و خانوادگی اسلام و عدم توانائی ما بر دفاع از آنها، یکی از مسائل بسیار حساس است. خوشبختانه در سالهای اخیر تا حدی بیداری پیدا شده است.

افرادی که عمیقاً نظام های اسلامی را مطالعه می کنند از دو جهت در شگفت می مانند: یکی عمق اعجاز آمیز فلسفه های اجتماعی اسلامی و دیگر نهایت بی خبری و بی لیاقتی مدعیان حراست این مقررات.

مثال دیگر از بی رشدی ما این است که یک جامعه زنده از خصوصیاتش این است که هر ناراحتی که بر یک عضو وارد شود، تمام

پیکر آگاه و بی تاب می شود و همدردی می کند .

در بحث ((خطابه و منبر)) گفته ام که فلسفه نماز جمعه که اسلام آن را واجب کرده، این است که مسلمانان از آنچه در جهان، خصوصاً در جهان اسلام می گذرد کاملاً بی خبریم .

اندلس اسلامی یکی از بزرگترین تمدنها و حساسترین عضو پیکر اسلام از آن جدا می شود، اما شرق اسلامی تا صدها سال خبردار نمی شود و امروز هم کم و بیش حوادث دردناکی برای جامعه اسلامی رخ می دهد ما از آنها خبر نداریم، چه رسد به همدردی . یکی دیگر از علایم بی رشدی ما عدم توانایی برای پیش بینی حوادث است، که توضیحش را قبلاً دادم. این ها علایم منفی بی رشدی ما بود؛ یعنی بی خبریها، بی اطلاعی از شرایط زمان، پیش بینی ها و... حال به چند نمونه از علایم مثبت بی رشدی اشاره کنم؛ یعنی ((حرکت))هایی که کمتر از ((سکون))ها نشانه بی رشدی نیستند.

انتشارات و مطبوعات مردمی نمایانگر سطح رشد آنهاست. نگاهی به آثار منتشره ما به نام اسلام و دین، سطح رشد جامعه ما را می فهماند .

فرنگی ها می گویند اگر به کتابهای غربی می خواهید رجوع کنید، به آن هایی رجوع کنید که تاریخش به شما نزدیکتر است، ولی در مورد کتابهای شرقی بالعکس است، زیرا هر چه جلوتر آمده بی ارزش تر شده است. البته مقداری مبالغه است، ولی بی شک کتب جدید به اصطلاح تبلیغی و دفاعی اسلامی چنین است و اغلب بیش از آن که آگاه کننده باشد تخدیری و منحرف کننده است. مورد دیگر، مصارف نیروهای مغزی ماست. مغزهای متفکران جامعه از سرمایه های گرانقدر آن جامعه اند. آنچه به رشد مربوط است داشتن یا نداشتن مغزهای قوی نیست، بلکه مهم این است که آن ها صرف چه مسائلی میشوند؟ نیروی مغزی برخی جامعه ها صرف مسائلی بی فایده یا کم فایده می شود. در جامعه ما عادت شده که مقدار بسیار زیادی از این نیروها صرف حل شبهه هایی که هزاران بار حل شده شود حال این که هزاران مسأله مهمتر و مورد نیازتر از آن داریم که کسی در فکر آنها نیست.

یکی دیگر از علائم رشد و بی رشدی، حساسیتهای جامعه است. اشتباه است که گمان کنیم یک جامعه به اصطلاح دینی، اگر حساسیتهایش همه دینی باشد و حتی انگیزه دینی هم داشته باشد کافی است، زیرا گاه حساسیتهای در موضوعات دینی هست و انگیزه ها هم دینی است، ولی منطبق با مصالح دین نمی باشد؛ یعنی با اصول و پایه های اصلی دین فراموش شده و مردم به یک سلسله فروع کم اهمیت، اهمیت بسیار می دهند یا آن مسأله جزء اصول است، ولی بالاخره اصلی است در عرض اصل های دیگر، ولی آن چنان به آن حساسیت نشان می دهند که حتی توهم خدشه ای بر آن، یا شایعه دروغ خدشه بر آن، آن ها را به جوش می آورد .

گاهی نیز حساسیت های کاذبی در جامعه پدید می آید که داستان آن شخص مقدس مآب می شود که به پسرش که به شراب خواری و فحشا و قمار پرداخت چیزی نگفت، ولی به خاطر آوردن گوجه فرنگی (ارمنی بادمجان!) او را از خانه بیرون کرد! نمونه دیگر برای نشان دادن رشد و بی رشدی یک اجتماع، انفاقات مردم است که نوع مصرف آنها نشانگر میزان رشد است. قرآن سود انفاقات صحیح را حداقل هفتصد برابر می داند، اما انفاق خطا را نه تنها بدون بازده، بلکه مانند بادهایی می داند که محصولات دیگر را نیز تباه می کند.

خوب است مطالعه ای در مورد ثروتهایی که مردم به عنوان انفاقات و میراث خرج می کنند به عمل آید تا معلوم گردد چه نیروهائی از این ثروتها تغذیه می شوند، نیروهای پیشرو و خدمتگزار یا نیروهای مخرب و بازدارنده؟

علامت دیگر رشد و بی رشدیها طرز برخورد با فرصتهاست؛ یعنی استفاده کردن یا از دست دادن آن ها.

با این بیان شاید تا حدی وضع خود را از نظر رشد اسلامی دریابیم. آیا ما یک جامعه رشید مسلمانیم؟ آیا از سرمایه های خود آگاهیم؟

و شایستگی نگهداری از آنها که تاریخ برای ما حفظ کرده را داریم؟
در هر حال نباید مأیوس باشیم. باید بیشتر به مسئولیتهای خود توجه داشته کنیم و بدانیم که رشد به هر حال اکتسابی است و باید آن را
تحصیل کنیم و رشد جامعه خود را بالا ببریم که وظیفه اصلی رهبران دینی جز این نیست (۴۵۰).

پاورقی ها و توضیحات:

- (۴۰۹) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۲۶ - ۲۰.
(۴۱۰) پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است.
(روم / ۳۰).
(۴۱۱) حتی خود مارکسیست ها هم نظریه شان را پس گرفتند. مثلاً زمان ریاست جمهوری ((بن بلا)) - که یک مسلمان انقلابی در
الجزایر بود - خروشچف (رهبر وقت شوروری) سفری به الجزایر کرد، و در آن سفر هم وی و هم یکی از تنوریسین های کمونیست
اذعان داشتند که اسلام می تواند یک عامل تحرک اجتماع و مبارزه با امپریالیسم بوده باشد.
(۴۱۲) همان کسانی که ایمان آورده اند و دلهايشان به نام خدا آرام می گیرد. آگاه باش که تنها با یاد خدا دل ها آرامش می یابد.
(رعد / ۲۸).
(۴۱۳) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۴۰ - ۲۷.
(۴۱۴) منافقون / ۶.
(۴۱۵) مردم فوج فوج دیندار می شوند.
(نصر / ۲).
(۴۱۶) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۵۲ - ۴۰.
[(۴۱۷) استاد مطهری عوامل اعراض مردم از دین را به نحو مفصل تر، در کتاب علل گرایش به مادیگری آورده اند. که در دفتر هفتم از
خلاصه آثار به آن خواهیم پرداخت].
(۴۱۸) آنان که به غیب ایمان دارند.
(بقره / ۳).
(۴۱۹) و کلیدهای غیب تنها در دست اوست، جز او کسی از آنها آگاه نیست .
(انعام / ۵۹).
(۴۲۰) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۶۱ - ۵۳.
(۴۲۱) و ما پرده را از روی تو برداشتیم و نگاهت امروز نافذ است.
(ق / ۲۲).

(۴۲۲) اگر پرده برداشته شود، بر یقین من افزوده نخواهد شد.

(غررالحکم، حکمت، ۷۵۶۹).

(۴۲۳) ما هر چیز را به خاطر محدودیتش درک می کنیم. اگر صدایی را می شنویم علت این است که در مکان و زمان خاصی است. اگر صدایی همیشگی باشد ما آن را نخواهیم شنید و حواس ما از راه تعرف الاشیاء باضدادها اشیا را درک می کنند، لذا عرفا می گویند: حق تعالی از کثرت ظهور در خفاست.

(۴۲۴) در دوره جدید فلاسفه اروپا ابتکاری اساسی به خود نسبت می دهند که درباره حدود ادراکات بشری به بحث و کاوش پرداخته اند، و بعضی از فلاسفه بزرگ، مثل کانت، اساس فلسفه شان نقادی دستگاه های اندیشه بشر است. این که چه قدر از این نقادی ها واقعا ابتکار است و آیا خصوصا در جهان اسلام، سابقه ای نداشته، فعل محل بحث نیست. همین قدر می گویم که در فلسفه و حکمت اسلامی بیش از هر کاری نقادی صورت گرفته، ولی نه به اسم نقادی، نمونه اش همین بحث مولوی در محدودیت ادراکات حسی است.

(۴۲۵) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۷۱ - ۶۱.

(۴۲۶) اگر خدا را یاری کنید خداوند شما را یاری می کند و ثابت قدمتان می دارد.

(محمد / ۷).

(۴۲۷) آنانکه در راه ما کوشش و جدیت به خرج می دهند ما راههای خود را به آنها می نمایانیم.

(عنکبوت / ۶۹).

[۴۲۸] این مطلب در کتاب انسان و سرنوشت تحت عنوان ((تاثیر عوامل معنوی در سرنوشت)) مفصل تر توضیح داده شده و خلاصه آن را در دفتر هفتم خلاصه آثار ملاحظه خواهید کرد.]

(۴۲۹) البته از یک نظر دقیق فلسفی در همین موارد نیز در یک منشا الهامی وجود دارد، ولی این از افق بحث کنونی ما خارج است.

[۴۳۰] منظور غزالی این است که این الهامات به دانشمندان، درجه ای از وحی به انبیا می باشد.]

(۴۳۱) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۸۳ - ۷۱.

(۴۳۲) و شما بر پرتگاهی از آتش بودید پس نجاتتان داد.

(آل عمران، / ۱۰۳).

(۴۳۳) و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرودست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان مردم قرار گردانیم، و ایشان را وارث زمین کنیم.

(قصص / ۵).

(۴۳۴) بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۸.

(۴۳۵) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۹۶ - ۸۳.

(۴۳۶) اصول کافی، ج ۲، ص ۸۳.

(۴۳۷) اصول کافی، ج ۲، ص ۸۶.

(۴۳۸) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۱۰۹ - ۹۷.

(۴۳۹) فرق نبوت با امامت این است که نبوت فقط راهنمایی و اتمام حجت کردن است. اما امامت، رهبری است؛ یعنی بسیج کردن و سازماندهی قوای انسانی و حرکت دادن آنها در مسیر الهی. البته انبیای بزرگ، امام هم بوده اند، مثلا قرآن درباره حضرت ابراهیم علیه

السلام، می فرماید: پس از آن که او را به امتحانات سختی گرفتار کردیم و در همه پیروز شد به مقام امامت رسید. ضمناً رهبری که در قرآن مطرح است، مافوق رهبری ای است که بشریت می شناسد.

این رهبری از حدود مسایل اجتماعی تجاوز نمی کند، اما آن رهبری علاوه بر رهبری اجتماعی، رهبری معنوی مردم، به سوی خدا هم هست که بسیار حساستر و دقیقتر از رهبری اجتماعی است.

(۴۴۰) این مساله که مبنا و فلسفه بعثت انبیاست، زیرا بشر موجودی است مجهز به ذخائر و منابع قدرت بشمار و در عین حال غافل از آن ها، که نه می داند چه دارد و نه طرز بهره برداری از آنها را بلد است، لذا باید او را رهبری کرد و راه را به او نشان داد.

(۴۴۱) بار سنگین را از دوش آنها بر می دارد و زنجیرها را از مردم باز می کند.

(اعراف/۱۵۷).

(۴۴۲) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۱۱۷ - ۱۱۶.

(۴۴۳) سیره النبی لابن هشام، ج ۴، ص ۱۰۱۰.

(۴۴۴) این مطلب که رهبر در پست رهبری وظیفه خاصی دارد، این م عمارا هم حل می کند که چرا سیره ائمه اطهار از نظر سخت گرفتن بر خود متفاوت بوده است. حل معما به این است که بدانیم علاوه بر بهتر شدن اوضاع مردم در زمان امام صادق علیه السلام، موقعیت اجتماعی ایشان نیز تفاوت داشت.

[(۴۴۵) در پایان این بحث، استاد مطهری چند مثال و حادثه تاریخی از سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسین علیه السلام ذکر می کنند، که برای رعایت اختصار، از آوردنشان خودداری شد.]

(۴۴۶) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۱۲۵ - ۱۱۷.

(۴۴۷) در جلسه قبل راجع به مسوولیت در اختیار گرفتن اموال از جانب یتیمانی که بالغ می شوند و نیز راجع به مسوولیت ازدواج، شرط رشد را مطرح کردیم.

(۴۴۸) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۱۳۵ - ۱۲۷.

(۴۴۹) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۱۴۵ - ۱۳۵.

(۴۵۰) امدادهای غیبی در زندگی بشر، صص ۱۵۸ - ۱۴۶.